

متن پرسش

سلام استاد: من جوان ۲۱ ساله‌ای هستم پر از تضاد و نفاق ساختاری. در جامعه فردی مذهبی و انقلابی محسوب می‌شوم، اما پس از فرار از شلوغی زمانه وقتی با خودحقیقی ام رو به رو میشوم پر از ابهام، پر از شک و سوال نسبت به انقلاب و اتفاقات زمانه ام. استاد کار به اینجا ختم نمی‌شود، این تضادها مرا از زندگی نا امید کرده است، تقریباً حوصله هیچ کاری ندارم و به شدت منفعل شده‌ام. مشکلاتم با مطالعه درست نشده است. بعضی وقتها به لقمه ام شک می‌کنم که نکند خدایی نکرده این همه حال بد و نفاق ناشی از لقمه حرام باشد. استاد، با زیارت ائمه انرژمی می‌گیرم اما به هفته نمی‌کشد که روزمرگی مرا با خود می‌برد، انگار نه انگار از زیارت امام معصوم برگشته‌ام و دوباره گناه روی گناه. استاد از روزمرگی، روز را شب کردن و شب را روز کردن می‌ترسم، می‌ترسم مثل پدرهایم زندگی کنم اما عزم و انگیزه‌ای برای زندگی متفاوت ندارم. می‌دانم که تنها راه برون رفت از ظلمت زمانه شهادت طلبی است اما استاد نمی‌توانم خودم را فریب دهم، در عمق وجودم چنین طلبی ندارم. هنوز ظاهرم برایم اهمیت دارد و در قید و بند ظاهر و زیبایی گرفتارم. چرا به چنین روزی افتاده‌ام؟ از کجا باید شروع کنم؟ خودم را فریب بدهم و ادا در بیاورم یا به ندای وجودیم گوش دهم؟ استاد عزیز در یک کلام آشفته‌ام و آشفتگی ام حتی در پرسش هم هویداست.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: بنا نشد که وقتی در راه قرار گرفتیم انتظار داشته باشیم از همان ابتدا به انتها خواهیم رسید. بحمدالله اولین قدم آن است که متوجه باشیم با آن که اصل ذاتمان آسمانی است، سخت خاک‌آلود و ناسوتی شده‌ایم و قدم دوم آن است که پای در راه گذاریم و قدم‌قدم با نفس اماره تکلیف‌مان را روشن کنیم. نه باید مایوس بود و نه مغرور. مولایمان علی «علیه‌السلام» خطاب به فرزندان امام حسن «علیه‌السلام» آن را گفتند که مربوط به همه‌ی جوانان است. نامه‌ی آن حضرت به فرزندان نقشه‌ی راه است، به‌خصوص در این دنیایی که سخت‌ظلمانی است. در این رابطه پیشنهاد آن است که کتاب «فرزندم؛ این‌چنین باید بود» را نه‌تنها بخوانید، که در جان خود «یافت» کنید. آفتاب طلوع خواهد کرد و چراغ را خاموش خواهیم نمود. موفق باشید